

فلیکس و سرچشمه‌ی اسرار

اریک امانوئل اشمیت

مترجم

شهلا حائری

با همکاری

فلورا منوچهری مقدم

- متوجه نیستی که مادرت مُرده؟

دایی به مامان اشاره می‌کرد که جلوی ظرفشویی ایستاده بود. درشت‌اندام، شق‌ورق و رنگ‌پریده. مامان کار خشک کردن ظرف‌ها را تمام کرده بود و بشقاب‌های روی تمام آن‌ها گذاشته بود.

زیرلب گفتم:

- مُرده؟

- مُرده!

دایی با صدایی که انگار از ته چاه درمی‌آمد، این کلمه را با چنان بی‌رحمی ادا کرده بود که صدایش تیزتر از قارقار کلاغی در آشپزخانه پیچید، به اثاثیه‌ی خانه اصابت کرد، از دیوارها منعکس شد، به سقف خورد و سپس از پنجره گریخت تا به همسایه‌ها هجوم برد؛ صدای خشن، گوش‌خراش و خش‌دار او به شکل پژواکی در حیاط پخش شد.

در کورسوی نور چراغ، سکوت حکم‌فرما بود.

این صدای قارقار به مامان برخورد نکرده بود، به او که حالا شمارش نعلبکی‌هایش را آغاز کرده و در آن غرق شده بود.

از تصور اینکه دچار بحران «شمارش» جدیدی شده باشد، لب‌هایم را

گاز گرفتیم. این اواخر، هر گاه فهرستی از اموالش تهیه می‌کرد، ساعت‌های طولانی به بازبینی آن می‌پرداخت.

- مُرده پسر، مُرده. مادرت به هیچ چیز واکنش نشون نمی‌ده.

- اون تکون می‌خوره!

- نذار این جزئیات تورو به اشتباه بندازه. من مُرده‌ها رو خوب

می‌شناسم. ده‌ها مورد مثل این تو خونمون دیدم.

- خونمون؟

- تو ده‌کده.

- حتماً می‌خوای بگی خونه‌ی خودت! خونه‌ی من و مامان اینجاس!

- تو مُش‌ویل^۱؟

- بل‌ویل^۲. ما تو بل‌ویل زندگی می‌کنیم.

فریاد کشیده بودم. تحمل نمی‌کردم دایم آنچه را که مایه‌ی فخر و

مباهات من بود، خوار بشمارد. پاریس، شهری که می‌توانستم در

کوچه‌پس‌کوچه‌هایش که مانند بازوهای هشت‌پایی به هر سو گسترده شده

بود، پرسه بزنم؛ پاریس، پایتخت فرانسه، پاریس با خیابان‌هایش، حاشیه‌ی

شهرش، دودودمش، ازدحامش، تظاهراتش، پلیس‌هایش، اعتصاب‌هایش،

کاخ‌الیزه^۳‌اش، دبستان‌هایش، دبیرستان‌هایش، راننده‌هایش که بر سر هم

فریاد می‌کنند، سگ‌هایش که دیگر پارس نمی‌کنند، دوچرخه‌های

تیزو فرزش، کوچه‌های بلندش، سقف‌های خاکستری‌اش که کبوترهای

طوسی‌رنگ را در خود پناه می‌دهند، سنگفرش‌های صیقلی‌اش،

آسفالت‌های فرسوده‌اش، فروشگاه‌های پُریاهویش، اغذیه‌فروشی‌های

شبان‌اش، ورودی متروهایش، بوی تند فاضلاب‌هایش، هوای پاکیزه‌ی پس

از بارانش، غروب صورتی‌رنگ آلوده‌اش، چراغ‌های نارنجی‌رنگش، جشن و سرورهایش، شکم‌پرست‌هایش، ولگردهایش، می‌خواره‌هایش.

همین‌طور برج ایفل^۱، بانوی بلندبالای متین ما، پرستار پی‌ولادینی که مراقب ما بود، اگر کسی به او بی‌حرمتی می‌کرد، از چشم من می‌افتاد.

دایی‌شان‌هایش را بالا انداخت و ادامه داد:

- مادرت اینجا متولد نشده، اون تو بیشه‌زارهای آفریقا به دنیا اومده. آه،

من برای این عبارت «به دنیا اومدن» ارزش قائلم، خیلی در مورد فاتو^۲

صدق می‌کنه که یه روز یکشنبه که از آسمون آتیش می‌بارید از شکم مادرش

سُر خورد و اومد بیرون. خوب یادمه، از هفت بند تم عرق می‌ریخت. تو

چی؟ چه ساعتی به دنیا اومدی؟

- دوازده‌ونیم نصفه‌شب.

- دقیقاً همون چیزی که فکر می‌کردم: تو، روز به دنیا نیومدی، شب به

دنیا اومدی.

چانه‌اش را خاراند.

- کجا به دنیا اومدی؟

- تو بیمارستان.

- تو بیمارستان! تو بیمارستان، انگار مادرت در حال مرگ بوده... تو

بیمارستان، انگار زایمان نوعی بیماریه... پرستارها و پزشک‌ها چیزایی ان که

از همون اول دیدی، چقدر حیف! فلیکس^۳ بیچاره‌ی من، از خودم می‌پرسم

چقدر مامانت رو می‌شناسی.

بی‌اختیار، اشک از چشمانم سرازیر شد و از این بابت خونم به جوش آمد.

کافیه! چقدر ضعیفی! همین قدر که یک پسر بچه‌ی دوازده‌ساله بودم برایم

1. Eiffel

2. Fatou

3. Félix

۱. Mocheville، به معنی شهرزشت - م.

۲. Belleville، به معنی شهر زیبا. بل‌ویل، یکی از محله‌های مردمی پاریس است - م.

3. Élysée